

نوشتن درمانی

در پوف کور



از اینکه بیمارم را به نوشتن زندگینامه‌اش واداشتم باید پوزش بخواهم. "علمای روانپزشکی از چنین روشهای غیرسنتی دلخور می‌شوند ولی... من امیدوار بودم در ضمن به یاد آوردن گذشته خویش، بیمار آن گذشته را دوباره زنده کرده و این کار مقدمه خوبی برای درمانش بشود. امروز من هنوز هم بر آنم که فکر بگری بود زیرا برای من نتایج غیرمنتظره‌ای به بار آورد...

من با انتشار خاطرات او انتقام خود را می‌گیرم و امیدوارم این کار باعث آزار خاطر او شود... او احساس گنجگای غریبی نسبت به خود دارد ولی نمی‌داند اگر کسی به تجزیه و تحلیل انبوه راست و دروغهای او در مجموعه خاطراتش بپردازد، چه شگفتیها در گمین اوست.

ایتالوسوو، اعترافات زینو^۱

رابطه بین نوشتن و بیماری فکر تازه‌ای نیست. برای مثال افلاطون در تجزیه و تحلیلی از یک افسانه مصری، نام [The(h)] رب النوع نوشتار را ناظر بر مراسم مرگ و تدفین نیز می‌داند. ژاک دریدا فیلسوف و منفذ فرانسوی می‌نویسد که رب النوع نوشتار "رب النوع دارو... درمان و زهر است؛ رب النوع نوشتار رب النوع فارماکن (Pharmakon) است."^۲

- ۱- ایتالوسوو (Italo Svevo)، اعترافات زینو (La Coscienza di Zeno) ۱۹۲۳.
- اقتباس از ترجمه انگلیسی، انتشارات راندن هاوس ۱۹۵۸، ص ۵۰.
- ۲- ژیان پالوبیازین (Gian-Paolo Biasin) بیماریهای ادبی. انتشارات دانشگاه تگزاس ۱۹۷۵ ص ۳۱. همچنین نگاه کنید به "مقدمه مترجم" توسط Gayatri Chakravorty Spivak در ترجمه انگلیسی اثر ژاک دریدا، گراماتولوژی، چاپ دوم انتشارات دانشگاه جان هاپکینز ۱۹۷۷، بخصوص صفحات ۱۲۴-۶۹.

در ادبیات معاصر ایران، یوفگور صادق هدایت تنها اثری نیست که با نوشتن در رابطه با مداوا و درمان سر و کار دارد. برای مثال، در آخرین اثر صادق چوبک، سنگ‌صبور، شخصیت اصلی داستان یعنی احمدآقا، نیاز روانی خود را به‌نوشتن به‌این صورت بیان می‌دارد:

از خودم بدم میاد، برای اینه که نمویسم. زندگی برام جهنم شده. حالا دیگه کارم پخته و جا افتاده شده. مته شراب جا افتاده و صاف شده. مته جوجهای که از تو تخم بدیوار زندونش تک میکوبه که بیاد بیرون، نوشته‌های من شب و روز تو رو میخورن و اذیتم میکنن که بیان بیرون. اما من باشون لج میکنم و نمیدارم بیان بیرون. بیخودی لج میکنم. برای همینه که مته سگ هار میشم و میخوام بر و پاچه این و اون رو بگیرم. من آستم و میخوام بزام. نه ماه و سه روز و سه ساعت و نه دقیقه دارم. میخوام بقچه‌بندیم رو زمین بدارم. دیگه نمی‌تونم با این شکم راه برم. شکم تو دس و پام افتاده، اگه بخوام جلوش رو بگیرم نمی‌تونم، خودش میاد بیرون. هرچی تو سرمه باید بیرون بریم.^۳

۶۳

نوشتن در معانی متناقض درمان و زهر، به‌خصوص از نظر اجتماعی و فلسفی در مهمترین اثر داستانی جلال‌آل احمد یعنی *نون والقلم* نیز مطرح می‌شود.

بحث درباره نوشتن در مقام درمان یا مداوا در داستانی مانند *یوفگور* می‌تواند دست‌کم ما را به‌دو سوی رهنمون گردد: یکی نا آنجا که به‌شخص داستان‌نویس مربوط می‌شود و دیگری در رابطه با راوی داستان. نوشتن از نظر درمانی در مورد *یوفگور* و در رابطه با شخص نویسنده، یعنی صادق هدایت موضوعی است جالب و شاید نتیجه‌گیری‌های بحث حاضر به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم به‌آن مربوط شود. معذا در این نوشته بحث را با تاثیرات و تعبیرات مداوای نوشتاری در قالب متن داستان *یوفگور* و در رابطه با راوی داستان بسنده می‌کنیم.

نا آنجا که به‌موضوع این بحث در مورد *یوفگور* و نوشتن به‌عنوان وسیله‌ای درمانی مربوط می‌شود به‌دو مطلب مهم باید توجه داشت. اول اینکه وقتی واژه "درمان" (یا شاید واژه "مداوا" که نزدیک‌تر به‌واژه فرنگی "تراپی" است) را به‌کار می‌بریم بایستی مرض یا نوعی اختلال جسمی یا روانی وجود داشته باشد و دوم مسئله مداوای این مرض یا اختلال است. واضح است که *یوفگور* یک متن پزشکی یا گزارش پزشکی واقعی مربوط به بیماری یا بیمار بخصوصی نیست. *یوفگور* داستانی است تخیلی و واژه‌هایی مثل درمان، مداوا، معالجه و مرض در اینجا به‌طور کلی به‌معنی استعاری آنها به‌کار می‌روند.

یوفگور با وصف یک نوع بیماری شروع می‌شود، زخمهایی که "مثل خوره روح را

آهسته در ازوا می خورد و می تراند "۴ و این بیماری سوخشی است که راوی داستان از آن رنج می برد. این بیماری بدون نام را راوی فقط به یک نوع "زخم" تعبیر می کند. در ضمن می گوید که این بیماری جسمانی بوده بلکه مرضی روحی است. ۵. معیذا توصیف یک بیماری روانی از طریق خصوصیات یک بیماری جسمی، در ذهن خواننده رابطه‌ای بین جنبه‌های جسمی و روانی مرض ایجاد می نماید.

بلافاصله در حمله بعد می‌خوایم که این مرض عمدتاً "خیالی به نظر می‌رسد و در میان امراض باورنکردنی طبیعتدی می‌سود، گرچه در نظر راوی این بیماری اصلاً "خیالی نبوده و برعکس خیلی واقعی است. البته راوی قادر نیست نامی به آن بدهد و فقط سعی بر آن دارد که با ارائه عوارض بیماری نا آجا که مربوط به شخص اوست بیماری را توصیف نماید زیرا این عمل ممکن است ماهیت اجتنال را روشن کند.

اولین قسمت داستان راوی قصه‌ای است نخیلی که به روایت رویاهای عجب و غریبی که به شکل‌های مختلف در فرهنگ بیشتر اقوام و ملل دنیا وجود دارد ۶ و حتی به ادبیات رسمی هم راه یافته بی‌شابهت نیست. آرزوی وصال دختر اثری که از خصوصیات ادبیات سنتی شرق و غرب است بی‌شابهت به چیزی که "درد زندگی" یا به اصطلاح فرنگی‌ها Weltschmerz نامیده می‌شود و نویسندگان مکتب رمانتیک اروپا از آن رنج می‌بردند نیست. همانند شعرا و نویسندگان رمانتیک، راوی در قسمت اول داستان عقیده دارد که دیگران افکار و احساسات او را درک نمی‌کنند. همانطور که برای شاعران رمانتیک "خود" یا "نفس خویش" مرکز جهان هستی بود در نظر راوی بوف‌گور هم "خود" او از همه چیز مهمتر است و داستان خود را تنها برای سایه خود، با عبارت دیگر تصویر

۴- صادق هدایت، بوف‌گور، انتشارات جاویدان - چاپ جدید ۲۵۳۶. ص ۹.
نقل قول‌ها همه از این متن و با ذکر شماره صفحات مشخص شده‌اند.

۵- گرچه راوی نامی بر این بیماری نمی‌گذارد. لئونارد و عالیشان در مقاله خود

در کتاب *"The Menage a Trois Of The Blind Owl Forty Years After"* که بوسیله مایکل هیلمن گردآوری شده (انتشارات دانشگاه تگزاس ۱۹۷۸ ص ۱۷۹) این بیماری را سل معرفی می‌کند. دیگران نیز نامهایی به این بیماری داده‌اند. مثلاً "مایکل بیرد در مقاله‌ای تحت عنوان "شخصیت و روانگاو در بوف‌گور هدایت" آن را بیماری شخصیت دوگانه می‌نامد (۱۹۷۶) *Edebiyat* (ص ۲۱۸-۲۰۷) در حالی که گارتربراینت آن را نتیجه همجنس‌بازی می‌داند و حسن کامتاد در کتاب *Modern Persian Prose Literature* (انتشارات دانشگاه کمبریج ۱۹۶۶ ص ۱۸۱-۱۶۵) آن را حمله یا تشنج عصبی می‌خواند. در هر صورت تشخیص اختلال جسمی یا روانی راوی به زبان پزشکی یا روانگاو تناقضی با بحث حاضر ندارد، البته باید توجه داشت که خود راوی آن را یک درد روحی می‌خواند.

۶- نگاه کنید به مقاله "سی سال رمان نویسی" از هوشنگ گلشیری در جنگ اصفهان شماره ۵ (تابستان ۱۳۴۶) ص ۱۹۶ و نیز به مقاله "اودیپ و بوف" از لئوهایلیان و بهرام مقدادی در *Hedayat's The Blind Owl Forty Years After*، ص ۴۳-۴۲.

"خود" او روی دیوار اتاقش می‌نویسد. بدین ترتیب گر چه درد و رنجی که معلول بیماری راوی است و نیز معشوق اثیری و دیگر عوامل سازنده و آدمهای قسمت اول داستان به‌نظر راوی کاملا "واقعی هستند. ولی همانطور که خود او واقف است همه اینها در نظر دیگران یعنی مردم عادی که برداشت معقول و همگانی از واقعیت دارند غیر واقعی و غیر منطقی است. معهدا در قسمت دوم داستان، عوامل سازنده، یعنی محل وقوع و شخصیتها به‌طور کلی و بیماری راوی بالاخص به‌صورت واقعی‌تر و ملموس‌تری در می‌آید. راوی که از رفتار خشن زنش سخت دل‌تنگ است خود را در چهاردیواری اتاقش زندانی کرده، به‌همه فعالیت‌های دیگر پشت پا زده و کم‌کم، به‌قول خود او، روز بروز رو به‌نابودی می‌رود. در اینجا راوی عوارض بیماری خود را به‌این صورت توصیف می‌کند:

"روز بروز تراشیده شدم، خودم را که در آینه نگاه می‌کردم گونه‌هایم سرخ و رنگ گوشت جلو دکان قصابی شده بود. تنم پرحرارت و چشمهایم حالت خماروغم‌انگیزی بخود گرفته بود". (ص ۴۷)

با وخیم‌تر شدن حال راوی به‌دنبال حکیم باشی می‌فرستند و حکیم باشی برای بهبود حال بیمار داروهای را تجویز می‌کند و دستوراتی می‌دهد که ظاهرا "مشرثر واقع نشده و بیماری راوی روزبروز بدتر می‌شود. گونه‌های او "سرخ‌به‌رنگ گوشت جلو دکان قصابی" می‌شود و می‌خوانیم که: "تنم داغ بود و سرفه می‌کردم - چه سرفه‌های عمیق ترسناکی! سرفه‌هایی که معلوم نبود از کدام چاله تنم بیرون می‌آمد." (ص ۴۹) از شدت تب به‌حال هذیان می‌افتد و حتی به‌منظرش می‌آید که عزرائیل در حالت میان خواب و بیداری به‌سراغش آمده است.

رابطه بین حالت روانی و جسمی راوی قابل توجه است. در حالی که عذاب روحی راوی در اثر رفتار زنش علت اصلی بیماری جسمی او بود، بیماری او در اینجا سبب ناهنجاری روانی، کابوسها و خیالات مفشوش او می‌شود. داستان در قسمت دوم بیشتر شرحی از افکار و احساسات راوی است ولی در عین حال خود راوی در تمامی این قسمت از بیماری جسمی خود آگاه است و حتی نگرانی خود را در مورد دایه‌اش که بدون ملاحظه حال او در اتاقش قلیان می‌کشد ابراز می‌دارد. درواقع بیماری راوی در قسمت اول بوفه‌گور، یعنی در قسمت خواب‌مانند یا رمانتیک داستان، یک بیماری روانی است در صورتی که در قسمت دوم اساسا یک بیماری جسمی است که عوارضی روانی را در بیمار به‌وجود می‌آورد.

مطلب دیگری که مستقیما به‌بحث حاضر در مورد بوفه‌گور مربوط می‌شود جنبه مداوایی یا درمانی عمل نوشتن است. جالب اینکه از ابتدای داستان و درست بعد از توصیف بیماری خود، اشتغال فکری راوی به مداوا و درمان این بیماری پیدا است. در باره مداوای بیماری خود راوی می‌نویسد که: "تنها داروی آن فراموشی به‌توسط شراب و خواب مصنوعی به‌وسیله افیون و مواد مخدره است" (ص ۹) و افسوس می‌خورد که "تاثیر اینگونه داروها موقت است." (ص ۹) در مورد درمان کامل چیزی نمی‌داند و می‌گوید که: "بشر هنوز چاره و دوائی برایش پیدا نکرده" است. تنها امید او این است که برای "تشخیص" این بیماری مبهم داستان خود را با صداقت کامل برای سایه‌اش

بنویسد و بدین طریق خودش را بهتر بشناسد. راوی در واقع نقش یک روانشناس آماتور را ایفا می‌کند که برای درمان بیماری به‌بیمار توصیه نموده که سرگذشت خود را روی کاغذ بیاورد و راوی با نوشتن داستان مهیوم و درهم و برهم عشق خود نسبت به دختری اثیری به‌ریشه بیماری خود پی‌می‌برد. بدین ترتیب دنیای خواب و خیال قسمت اول یوفگور به‌پایان می‌رسد و راوی در "دنیای جدیدی" بیدار می‌شود که "محیط و وضع آن جا کاملا" بمن آشنا و نزدیک بود. به‌طوری که بیش از زندگی و محیط سابق خودم به‌آن انس داشتم - مثل اینکه انعکاس زندگی حقیقی من بود" (ص ۳۵) در اینجا نیز نیاز به‌نوشتن به‌همه‌چیز غلبه دارد:

"دست‌هایم خونین بود. اما با وجود تب و دوار سر‌یکنوع اضطراب و هیجان مخصوصی در من تولید شده بود که شدیدتر از فکر محو کردن آثار خون بود، قوی‌تر از این بود که داروغه بیاید و مرا دستگیر کند - وانگهی مدت‌ها بود که منتظر بودم بدست داروغه بیافتم... این احتیاج نوشتن بود که برایم یکجور وظیفه اجباری شده بود، می‌خواستم این دیوی که مدت‌ها بود درون مرا شکنجه می‌کرد بیرون بکشم، می‌خواستم دل‌پری خودم را روی کاغذ بیاورم." (ص ۳۵)

نوشتن درمانی چشمانش را به "زندگی واقعی‌اش" باز می‌کند که در آن زنی که در زندگی او نقش اول را ایفا می‌کند دیگر به‌صورت یک موجود اثیری تخیلی جلوه نمی‌کند. حالا می‌بیند که این موجود در واقع همان "لکاته" زن اوست. به‌عبارت دیگر با استفاده از تعبیری از فروید می‌توان گفت که دختر اثیری به‌نوعی معشوق مطلوب یا بدلی است که راوی در "لکاته" جستجو می‌کند.

در این دنیای جدید بیماری راوی هم از صورت ابهام به‌در می‌آید. و حالا دیگر پی‌برده که چه چیز باعث بیماری او شده است. رنجور و متعذب از رفتار زنش که او را از خود می‌رانند، راوی به‌چهاردیواری اتاقش پناه برده است. در این اتاق تنگ و نیمه‌تاریک، عذاب روحی او باعث وضع اسف‌آور جسمی، کابوسها و به‌طور کلی افسردگی و بیماری روانی او شده است.

توجه حکیم‌باشی که برای درمان او آمده فقط معطوف جنبه‌های جسمانی بیماری راوی است. نسخه‌های بلندبالا که "عبارت بود از جوشانده و روغن‌های عجیب و غریب از قبیل: بیزوفا، زیتون، رب سوس، کافور، پرسیاوشان، روغن بایونه، روغن غاز، تخم کتان، تخم صنوبر و مزخرفات دیگر" (ص ۴۸) به‌اضافه دعاها و جادوچنبیل‌هایی که دایه از همسایه‌ها و رمالها برایش فراهم می‌آورد ممکن است در وضع جسمانی بیمار تاثیر کند ولی از قرار معلوم در وضع روانی او بی‌تاثیراند. البته راوی نفرت غریبی نسبت به‌همه دارو و درمانهای مردم عادی که آنها را "رجاله" می‌خواند احساس می‌کند. تنها دارویی که حکیم‌باشی تجویز نموده و مورد پسند اوست همان تریاک است چون همانطور که در ابتدای داستان خوانده‌ایم، افیون موقتا "عذاب روحی او را تسکین

می‌دهد. سئوالی که برای ما در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا راوی که از ابتدا از موقتی بودن اثر افیون و اینکه این دارو "به‌جای تسکین بعد از مدتی بر شدت درد می‌افزاید" آگاه است، تا آخر داستان هنوز به این مادهٔ مخدره پایبند است. آیا در آخر داستان همهٔ امید خود را برای به‌دست آوردن درمانی از دست داده است؟ خود داستان نه به‌اندازه کافی اطلاعات ملموس و قابل اطمینانی را در باره بیماری جسمی راوی به‌ما می‌دهد که به‌وسیله آن بتوانیم در مورد خود بیماری و عوارض ناشی از آن به‌قضاوت بنشینیم و نه جنبه‌های روانی بیماری را برای ما روشن می‌سازد.

ولی این بیماری جنبه مهمتری دارد که داستان با آن آغاز می‌شود. این بیماری فقط یک بیماری روانی نیست بلکه یک بیماری "روحی" است. واژه روح در زبان فارسی معانی جامعی را در بر دارد که از حیثه روانی، روانکاو و روانپزشکی فراتر می‌رود. بنا بر این بیماری راوی تنها روانی نبوده بلکه روحی و حتی ماوراء طبیعی است و درمان آن به‌وسیله نوشتن از ابتدای داستان شروع می‌شود.

در اولین قسمت داستان راوی درباره پیشامدی سخن می‌گوید که زندگی او را به شدت تکان داده و هرگز فراموشش نخواهد نمود. می‌نویسد که این پیشامد "از روز ازل تا ابد تا آنجا که خارج از فهم و ادراک بشر است زندگی مرا زهرآلود خواهد کرد." (ص ۹) اثر نوشتن درمانی در این قسمت داستان به‌بیداری یا تولد دوباره او در ابتدای قسمت دوم می‌انجامد یعنی جایی که راوی هیجان خود را زائیده احتیاج به‌نوشتن می‌داند. (ص ۲۵) ولی این بار راوی دیگر در نظر ندارد در باره یک پیشامد در زندگی‌اش بنویسد بلکه می‌خواهد همه چیز را برای سایه خود بازگو نموده و به او بگوید "این زندگی من است" (ص ۲۷) همه اینها را راوی می‌خواهد فقط و فقط برای سایه خود یا در حقیقت خودش روی کاغذ بیاورد و برای او مهم نیست که دیگران هرگز نوشته او را خواهند خواند یا نه. نوشته‌اش فقط برای خودش است چون به‌گفته خود او "به‌این وسیله بهتر می‌توانم افکار خودم را مرتب و منظم بکنم" (ص ۳۶) با این وصف باید فرض کنیم که در آخر کار، نوشتن تا حدی نظم و ترتیبی در افکار راوی به‌وجود آورده و او را به‌کشف این حقیقت غیرمنتظره واداشته که سایه او تنها انعکاس او روی دیوار نیست بلکه در واقع دربرگیرنده رجاله‌ها یعنی همه آنهایی که به آنها نفرت می‌ورزد نیز هست. راوی ناگهان دریافته که "گویا پیرمرد خنزرپنزی، مرد قصاب، ننجون و زن لکاته‌ام همه سایه‌های من بودند، سایه‌هایی که من میان آنها محبوس بوده‌ام." (ص ۸۳) و درواقع داستانی را که می‌نویسد یعنی داستان "زخمهائی که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد" یا داستان زندگی‌اش فراگیرتر از داستان زندگی خود او و دردهای اوست. این دیگر داستان همه آنهایی است که به‌عقیده او سایه‌های او هستند. اگر نوشتن درباره بیماری یا زندگی راوی اثر درمانی دارد، این درمان نیز فراگیرتر از درمان راوی و مداوای مرض اوست. در اوایل قسمت دوم داستان می‌خوانیم "حالا می‌خواهم سراسر زندگی خودم را مانند خوشه‌انگور در دستم بفشارم و عصاره آنرا، نه شراب آنرا، قطره‌قطره در گلوی خشک سایه‌ام مثل آب تربت بچکانم." (ص ۳۶)

آب تربت معمولاً به آدم در حال احتضار که مرگش نزدیک است خورنده می شود تا از رنج جان کندن او بکاهد. در این صورت داستانی که راوی می نویسد یا به قول خودش "عصاره" زندگی او نه فقط برای درمان یا لااقل التیام درد خود اوست بلکه درمان یا داروئی است التیام بخش برای سایه یا سایه هایش، یعنی تمام شخصیت های داستان و از آن مهتر خواننده بوف گور و همه هم میهنانش.^۷

منتقدین بوف گور مکرراً نوشته اند که دو قسمت داستان عبارتست از بازگویی یک داستان به دو نحو مختلف یعنی یک قسمت داستان انعکاس قسمت دیگر آن است.^۸ یا پذیرش این فرضیه می توان گفت که داستان "زخمها" یا "دردها"ئی که راوی در قسمت اول بوف گور شرح می دهد همان داستان زندگی اش در قسمت دوم است. به عبارت دیگر برای راوی زندگی و بیماری یکی است. شاید وحشت راوی در صفحات آخر داستان از روبروشدن با "دیو"ی است که در او "بیدار شده"، دیوی که از دست آن نمی تواند نجات یابد. (ص ۸۶) این دیو همان دانش نیافته اوست یعنی داستانی که از زندگی خود نوشته چیزی جز داستان همان زخمهایی نیست که با آن بوف گور شروع می شود، یعنی گزارش یک بیماری. بنا بر این به نظر می رسد این نتیجه گیری در عین حال راوی را به این حقیقت اضطراب انگیز آگاه ساخته که اگر زندگی برابر مرض است بنا بر این عدم زندگی یعنی مرگ سلامتی است. مشغولیت فکری یا حتی علاقه وافر راوی به مرگ در سراسر داستان خود باید دلیلی بر این مدعا باشد.

ژاک دریدا می گوید "رب النوع نوشتار رب النوع فارماکن است" و "فارماکن" را واژه ای دوپهلوی توصیف می کند که در عین حال حاوی معانی خوب و بد، دارو و زهر است.^۹ در بوف گور عمل نوشتن نیز دوپهلوی است یعنی نوشتن هم درمان است و هم زهر. نوشتن برای راوی بوف گور دانشی بهارمغان آورده که در آن واحد هم درمان و هم علت بیماری اوست. آن زخمهایی که "مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد" همان زخمها و دردهای زندگی و وجود است که تا به آن حد جزء جداناپذیر زندگی هستند که تشخیص و تفکیک آنها از زندگی ممکن نیست. بنا بر این نوشتن در حد مداوا می ماند ولی هیچگاه درمانی واقعی نیست.

۷- در مورد سایه جغدگونه راوی به عنوان استعاره ای برای همه شخصیت های داستان و نیز خواننده بوف گور، نگاه کنید به مقاله "Buf-e Kur asa Title" نوشته محمد رضا قانون پرور در *Hedayat's 'The Blind Owl' Forty Years After* ص ۷۵-۶۸ و نیز مقاله گارتر بر اینت در همان کتاب.

۸- نگاه کنید به مقاله عالی شان و مقاله بیرد (Michael Beard) که در بالا به آنها اشاره شد.

۹- نگاه کنید به یادداشت شماره ۲.

شاید هدایت مانند روانیزشکی که در ابتدای این بحث از او نقل قول کردیم ، با عرضه چنین تصویر معماگونه و ناخوشایند از راوی داستان خود در پی آزار خاطر اوست . بدین ترتیب با تجزیه و تحلیل "راستها و دروغهای" داستان ، بیش از انتظار راوی داستان و نیز خواننده آن ، حقایقی در باره "خود" و شخصیت این راوی مرکب هویدا می شود . در این صورت می توان نتیجه گرفت که بیماری این فرد بخصوص همگانی است و بوقه گور هدایت ، یعنی داستان این بیماری ، در ضمن کاربرد مداوای تمامی یک ملت را نیز برعهده دارد . البته لازمه مداوا درمان نیست و گویا درمانی در کار نبوده است .

در عوض نوشتن کمک به تشخیص بیماری روحی نموده که همان از دست دادن هویت است . عوارض این بیماری همانا ناتوانی فرد و شاید یک ملت در جستجوی هویت خویش و درک رابطهاش با بقیه جهان است . از نظر راوی بوقه گور مقایسه خود با دیگران وسیله ای می شود در خدمت معرفت النفس و رجالها در آخر کار تصاویری از او در آئینه ضمیرش هستند . بنا بر این در پایان داستان نوشتن کمک به تشخیص بیماری نموده که در واقع قدم اول یا مقدمه ای است برای معالجه .



انتشارات رودکی در سال ۶۹ منتشر کرده است

- ۱- منظرالانسان فی ترجمه و فیات الاعیان جلد اول دکتر فاطمه مدرسی
- ۲- تاریخ ارومیه کیوان وزیری
- ۳- داستانهای چینی به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی
- ۴- بتون مسلح به الیاف فولادی مهندس عبدالله کیوانی
- ۵- طرح و محاسبه دریچه های قطاعی » » »
- ۶- اصول و تکنولوژی تزریق » » »
- ۷- خیمه در پائیز اسماعیل یوردشاهیان
- ۸- آبی در آشوب » »
- ۹- طبیعتین قوینوندا م. شامی

انتشارات رودکی - ارومیه خیابان طالقانی